

Jin's Worlds 1



تسخیر ارواح

تسخیر ارواح رو میشه همون احضار ارواح دونست..اما در علوم غریبه پرزادهایی رو میشه تسخیر کرد که از جنس ارواح هستند مانند طبروش (هم چنین چیزی باید باشه) که آن را تسخیر میکنید تا هر موقع کاری داشته باشید برایتان احضار شود.... توضیح بیشتر را خواهم داد.

عزیزان تسخیر ارواح از منظر حقیر اشکال شرعی دارد ولی ارتباط با تسخیر فرق دارد در ضمن تسخیر ارواح به چه کار آید ؟

یا تسخیر جن و ... ؟

مگر جز برای اطلاع از اخبار آینده که فقط خدا می داند تنها پیشگویی مطلق خداوند است و بندگان خاصش ائمه و اولیاء الله که هر که را اسرار حق

پیش بینی یعنی حدس زدن و انس می تواند یا حتی جن پیش بینی کنند ولی نه صد در صد چون بر مبنای احتمالات است و حجت نیست مانند خواب که خواب حجت نیست مگر برای شخصش .
آخه در کتاب دو هزار و يك ختم نوشته که:

« قاعده ای وجود دارد در تسخیر ارواح جن و انس که مقصود از تسخیر آن برای حفظ اسلام و یاری دین است، و آن قاعده به این صورت است که ببیند اسم مطلوب چند حرف است ، و به تعداد حروف بیست و هشت گانه ، بیست و هشت اسم از اسماء الله به ازای آن حروف وضع و تعیین شده که هر اسمی مناسب با حرفی است و به تعداد حروف اسم مطلوب اسماء الله را که به ازاء حروف اسم مطلوب وضع شده بگیرد و به عدد اسماء خداوندی ، اسماء الله را خوانده و مداومت نماید.»

حکایت عجیب حجه الاسلام حسین زاده (دوستان حتما بخوانید جالبه)

دوستان این داستان را من در چند قسمت می آورم امیدوارم که خوشتون بیاد تا آخر حتما بخونید
دوستان توجه کنید این داستان واقعیت دارد.

شب بیستم و هفتم رجب سال ۱۳۸۹ هج برابر با هیجدهم مهرماه ۱۳۴۸ ش و مصادف با عید مبعث حضرت رسول اکرم (صل) بود

قبل از صرف غذای مخصوص محلی که به همین مناسبت تهیه شده بود خانواده گفتند : يك طرف آب جوش در چاه مخصوص (آب پاک) ریختیم ولی گفتن ((بسم الله)) را فراموش کردم
گفتم: حالا که گذشته و از دست من کاری ریخته نیست

موقع صرف شام یکی از بچه ها که از آن غذا را دوست نداشتیم تخم مرغی برداشته با عموبش به آشپزخانه رفتند و آنرا برای پختن در کاسه ای از آب روی چراغ گذاشتند و برگشتند. پس از چند دقیقه رفتند که تخم مرغ پخته را بیاورند ولی با اعجب برگشتند و گفتند: کاسه روی چراغ است اما از تخم مرغ خبری نیست

در طول این مدت هم کسی به آشپزخانه نرفته بود. حتی گربه هم به آنجا راه نداشت تا احتمال بدهیم که شاید او برداشته است. لذا این جریان باعث تحیری عجیب در خانه ما شد.

آن شب را با ناراحتی به صبح رساندیم و اصلا احتمال نمی دادیم که این کار ممکن است از ناحیه ی جنیان باشد
حجم ۸ صفحه ۸۰۰ کلمه

ساعت ۱۱ صبح - در نهایت - مسعود سنگ - بودم صدای صدای سنگ - مسعود بود با صدای پرتاب سنگ است به گوشم رسید. با خود فکر کردم که حتما بچه ها از بیرون منزل سنگ را انداخته. باز مشغول مطالعه شدم و دقیقا يك ربع ساعت بعد سنگ دوم پرتاب شد و با گذشت يك ربع ساعت سنگ سوم با صدای شدیدی روی موزائیک های حیاط افتاد

اینجا من دیگر ناراحت شدم برخاستم از خانه خارج شدم و همسایه ها را با لحن اعتراض آمیزی از این کار برحذر داشتم.

اما آنها با تعجب اظهار بی اطلاعی کردند و حتی قسم خوردند که در حیاط خانه هایشان بچه ای نیست تا سنگ بیاندازد و ما بزرگترها هم که هرگز به منزل شما سنگ نمی اندازیم پرتاب سنگ ها ادامه پیدا کرد به صورتی که در حیاط خانه ی ما. جلوی اطاق و آشپزخانه (که آب جوش در چاه داخل آن ریخته شده بود) رو به مشرق از سنگ های مختلف و پاره های آجر و قطعات تنور کهنه پر شده بود ولی هیچگونه آسیبی به کسی نرسیده بود.

کم کم دوستان نزدیک از جریان مطلع شدند

یکی از دوستان بنام مرحوم حاج احمد احمدوندی که از برادر مهربانتر بود و هرگز به ناراحتی بنده راضی نمی شد و حقوق بسیاری بر ذمه حقیر داشت- انشاءالله خداوند غریق رحمتش نماید- گفت: اجازه بدهید من امشب را در پشت بام بخوابم. تا با دقت جستجو کنم و محل پرتاب سنگ را بیابم. به پشت بام رفت اما پس از دقایقی با اضطراب و وحشت برگشت و گفت((سنگی مثل گلوله از کنار گوش من رد شد. به طوری که مرا ترساند و دیگر نتوانستم در آنجا بمانم)) در حالی که تا آن لحظه تمام سنگ ها در حیاط می افتاد و از پشت بام رد نمی شدند.

ساعت ۱۰ شب برای خوابیدن چراغها را خاموش کردیم و با تعجب دیدیم که پرتاب سنگ هم قطع شد و تا صبح حتی يك سنگ در حیاط نیافتاد نیم ساعت به طلوع آفتاب باقی مانده بود و من از حوض حیاط وضو میگرفتم که باز افتادن سنگ شروع شد و مثل روز قبل تا شب هنگام که چراغها را خاموش نکرده بودیم پی در پی ادامه یافت روز سوم عده ای آمدند و اصرار کردند که جریان را به پلیس اطلاع دهید و اط همسایه هایی که سنگ از سمت خانه آنها می آید شکایت نمائید.

گفتم: من از کسی چیزی ندیده ام تا شکایتی داشته باشم.

وقتی پافشاری آنها را دیدم گفتم: فقط میتوانم بگویم که از سمت مشرق سنگ می اندازند. اما هیچک از همسایه ها را اسم نمیبرم چون از آنها جز خوبی چیزی ندیده ام. همان مطلب را نوشتم و به پاسگاه فرستادم. بلافاصله چند نفر مامور آمدند و صاحبان منزلی را که در شرق خانه ی ما بودند گرفته و برای یازپرسی به پاسگاه بردند. اما از آنجایی که راضی به این امر نبودم بلافاصله کسی را فرستادم و شکایت را پس گرفتم تا مبادا اذیت آنها شوم.

روز چهارم شد و باز مرتباً سنگ می آمد با این تفاوت که این بار شیشه ها را شکسته. داخل اطاق می افتادند. خانواده و بچه ها با رنگ پریده به گوشه اطاق پناه بردند و از ترس می لرزیدند لذا آنها را به منزل مرحوم حجه الاسلام آقای حاج میرزا علی لمسه چی(اخوالروجه) در تبریز فرستادم. همان روز رئیس پاسگاه پلیس با تمام پرسنل به منزل ما آمد تا جریان را از نزدیک مشاهده نماید. گروه زیادی از مردم محل نیز که شاید تعدادشان به چهارصد نفر میرسید در آنجا جمع شده. در پشت بام و حیاط مشغول تحقیق بودند. بعضی از آنها به پرتاب کنندگان فحش میدادند و برخی آنها را تهدید به ضرب و حتی قتل می نمودند.

مرد فالگیری که در میان جمعیت بود خطاب به رئیس پاسگاه که در حیاط روی صندلی نشسته بود گفت: اینک می بینید با این کثرت جمعیت. سنگ ها بین افراد می افتد ولی به کسی اصابت نمی کند و نه قطع می شود دلیل اینست که پرتاب کنندگان سنگ از جنس بشر نیستند بلکه ((جن) هستند.

رئیس پاسگاه عصبانی شد و گفت: چرا خرافات میگوئی؟

از این افسانه ها نگو و بگذار مردم دشمن خود را پیدا کنند

درست در همان زمانی که رئیس پاسگاه فالگیر را با عصبانیت سرزنش میکرد سنگی دو پایش افتاد و او را بیشتر ناراحت کرد

سنگ دیگری از زمین برخاست و به طور عمودی رو به بالا رفت بعد دوباره برگشت و در نزدیکی محلی که از آنجا برخاسته بود به زمین افتاد.

ترس وجود رئیس پاسگاه را فراگرفت و فهمید که این جریان طبیعی نیست. لذت به مردم گفت: اگر تمام هنگ پلیس تبریز هم به اینجا بیایند نمی توانند با این سنگ اندازان مقابله کنند. من فقط میتوانم این جریان را به اداره ی پلیس کل گزارش دهم و بیش از این از دست من کاری بر نمی آید

بعد از رفتن مردم و مامورین پلیس فالگیر گفت: من چیزی می نویسم که اینها را آرام کند. اما همین که شروع به نوشتن کرد پرتاب سنگا شدت پیدا کرد و متوجه شیشه ها شد و این دعا تاثیری ننمود.

این مطلب برای من عجیب بود که فقط با اطاق رو به مشرق را مورد حمله قرار داده بودند و با اطاق های رو به قبله کاری نداشتند.

به آن اطاق رفتم و یکی از سنگ ها را توی حیاط انداختم اما پس از چند لحظه دیدم که همان سنگ سرجایش برگشته است لذا دیگر به سنگ ها دست نزدیم.

شب هنگام من هم به منزل آقای لمسه چی رفتم و بر تعجبم افزودی شد چون همان اطاقی را که در آن بودم میز سنگ باران نمودند به طوری که پنج ه تا از شیشه های پنجره اطاق شکسته شد.

سنگ هائي كه تقريباً نيم كيلو گرم وزن داشتند به درون اطاق مي افتادند. يكي از بچه ها از شدت ترس مريض شد ناگريز دعاي (دل بند) براي تهيه نمودم و خوب شد. از آن پس دعا نويس هاي متعددي از تبريز آمدند ولي هر عملي كه انجام دادند بي فايده بود. گفتند: در تبريز شخصي هست بنام آقاي طاهريان كه مرد با شخصيتي است و غالباً به دفتر ثبت آقاي فيروزمند مي رود.

به دفتر مراجعه كرديم و ايشان را ديديم آقاي فيروزمند در تعريف از آقاي طاهريان گفت: ((الله رجال اذا ارادوا الله)) يعني براي خدا مرداني هستند كه زمانيكه اداره كنند. خدا هم اراده ميكند البته مقصود اين نيست كه اراده ي خدا تابع اراده ي آنهاست. بلكه منظور اينست كه آنها بر خلاف رضا و اراده ي خداوند متعال اراده اي ندارند

خلاصه جريان را به ايشان گفتم و ياد آور شدم: اگر با مجرد نگفتن ((بسم الله)) در موقع ريختن آب جوش اين اتفاق بيفتند بايد در ممالك خارجي كه اصلاً بسم الله نميگويند بسيار زياد واقع شود. در جواب گفت: شما از كجا ميدانيد كه الان در ((لندن)) پايتهخت انگلستان چند هزار خانه را چون مي ترسند مورد اذيت ارواح واقع شوي معطل نگذاشته اند؟ و مرا آنها هم همان جن استواكنون به خانه برو و با صدي بلند بگو: ((طاهريان گفت تا ده روز سنگ نيندازيد))

به ايشان عمل كردم و چند روزي هم پرتاي سنگ قطع شد اما باز شروع شد و ايشان هم نتوانستند علاج قطعي كنند.

به فرد ديگري كه در تبريز شهرت دارد مراجعه كردم گفت: هم خانه را با فرانت سوره ي (يس) به محاصره بينداز و هم به تمامي درهاي اطاقها اين روايت را بچسبان (البته بعد از نوشتن سند روايت) قال الله: ولا يه علي بن ابي طالب حصني فمن دخل حصني امن من عذابي.

به اين دستور هم عمل كرديم ولي نتيجه اي نديديم پرتاب سنگ همچنان ادامه داشت و در نهايت ناراحتي روز را به شب مي رسانديم.

آقاي حاج سيد حسين بحريني را در محله (ويجوبه) تبريز معرفي كردند كه صاحب تسخير هستند و در اين كار تسلط كامل دارند.

با يكي از منبرهاي محترم سردرود به تبريز رفتيم تا با ايشان ملاقات كنيم. در بين راه تصور ميكرديم بعضي از صدهائي كه مي شنوم صدي افتادن سنگ در خانه است.

به منزل بحريني رسيديم و مدتي طولاني در اطاق انتظار نشستيم تا بالاخره نوبت ما رسيد و وارد اطاق مخصوص شديو

بعد از معارفه معمولي رمل انداخت و زاچه را تكميل و نتيجه سير نقطه رمل را هو نوشت به من گفت: چند فرزند داريد.....

خوب دوستان اين هم ادامه ي داستان. اميدوارم كه خوشتون بيايد.

ادامه: بعد از معارفه معمولي رمل انداخت و زاچه را تكميل و نتيجه سير نقطه زاچه رمل را هم نوشت به من گفت: چند فرزند داريد؟ گفتم سه تا. نامشان را اينجا نوشته ام. ببينيد درست است؟ ديدم نام هر سه را به ترتيب از بزرگ به كوچك نوشته است.

سپس چيزهاي ديگري نوشت و گفت: چند برادر داريد؟ گفتم پنج تا كه همه در تهران و شادشهر ساكن هستند. گفت: ببينيد نامشان را درست نوشته ام؟ ديدم همه را به ترتيب صحيح نوشته است. تعجب كردم كه با اينكه هرگز مرا نديده چطور اينها را مي داند؟

گفت: اينها را از باب مقدمه گفتم تا بدانيد من حقه باز نيستم و سخنانم از روي علم است. بدون بسم الله آب جوش ريخته ايد و يكي از بچه هاي آنها را سوزانده ايد و البته هم هرچه از دستشان بر آيد در حق شما مضايقه نخواهند كرد.

چون شما روحاني هستيد پانصد تونان ميگيرم و كار را درست ميكنم ولي اگر اهل علم نبوديد دو هزار تومان ميگرفتم. از اين به بعد هم هر كاري كه در خانه ي شما كردند نقل نكنيد و الا لاج مي كنند.

پس از اينكه اين دو مطلب را پذيرفتم آقاي بحريني دو جن احضار كرد و طرز احضار چنين بود كه: كاسه اي پر از آب وسط اطاق گذاشت و به من و دوستم هر کدام يك لوحه طلسم داد. چادري آورد كه يك طرفش را خودش با دو دست نگه داشته بود و دو طرف ديگر را هم من و دوستم.

بعد گفت: بسم الله بلند بگويد و شروع كرد بخواندن دعاي احضار. چند لحظه بعد آمدند توي كاسه و با آنها سوال و جواب مي كرد ما هم صدي آنها را ميشنيديم. لذا ايشان براي ما ترجمه مي كرد كه اين جن ها يهودي هستند و شما بدون گفتن بسم الله آب جوش ريخته ايد و يكي از بچه هايشان سوخته است. پس از احضار گفت:

اميدوارم كه انشاءالله بتوانم جلوي آنها را بگيرم به شرط اينكه اعمال آنها را براي كسي نقل مكنيد. پانصد تومان گرفت و گفت: عصر بيايد و دعا ها را بگيريد.

عصر ما رفتيم چهار لوحه مربع شكل برنجي داد كه در چهار گوشه حياط دفن كرديم و دعاي ديگري كه تعداد زيادي سنجاق قفلي به آن زده شده بود و مي بايست آستانه در حياط را به اندازه ي نيم متر ميكنديم و دفن مي كرديم و

نيز يك نعل داده بود كه زير منقل پر از آتش بگذرديم و يك دعا كه پنج شب. هر شب يك ساعت با سرکه و آب بجوشانيم و شب آخر آبش را جلوي درگاه حياط بپاشيم.

به خانه رفتم و مشغول شدم و از يكي از همسايه ها منقل گرفتيم و آتش روشن كردم. نعل را روي زمين و منقل را روي آن گذاشتم و به اطاق رفتم آمدند و گفتند. منقل را برده اند ولي نعل روي زمين مانده است پس از مدتي

گفتند: نعل را برده اند و منقل را آورده اند البته بعد فهمیدم که اشتباه کرده ام و باید نعل را داخل منقل در زید آتش می گذاشتم نه زیر منقل.

دعای مربوط به آستانه را در محلش و لوحه ها را در چهار گوشه های حیاط دفن کرده و مشغول جوشاندن دعای دیگر با آب و سرکه شدم. یک ربع به پایان یک ساعت مانده کمی غفلت شد. دعا را با سرکه بردند و کاسه ی خالی را باقی گذاشتند.

البته ناگفته نماند که پرتاب سنگ قطع شده بود و من از این جهت راضی بودم. شب گذشت و صبح تا تعجب دیدم چهار گوشه ی حیاط و آستانه ی در را کنده و لوحه ها را بیرون انداخته اند ام دعای آستانه در را خارج نکرده بودند که بعد فهمیدم چون تعداد زیادی سنجاق قفلی داشته. نتوانسته اند بیرون بیاورند والا مضایقه نمی کردند.

خوشحالی ما از قطع پرتاب سنگ ها زیاد طول نکشید چون شروع کردند به بردن کلید و پول خرد ک کارهای دیگر. تمام کلید های در حیاط و پولهای خرد را از جیب ها و حتی جیب مهمانها میبردند شب که میخواستیم پول خرد ها را جیب بود و صبح میدیدیم برده اند.

فراموش نمیکنم که روزی در مسجد نشسته بودم و یکی از کلید های در حیاط را در دست داشتم یک وقت متوجه شدم که نیست هرچه گشتم پیدا نکردم. مجبور شدیم قفل در را باز کرده از نو برای آن کلید بسازیم. یک روز موثق صرف ناهار برادر کوچکترم که کاظم نام دارد گفت: دیشب بعد از نصف شب مرا بیدار کردند و گفتند: ما دیروز پنج ریال پول فلان بچه را برداشتیم. حالا در جیب تو می گذاریم تا فردا به او بدهی. یک-دو-سه-چهار-پنج شمردند و در جیب نهادند و رفتند من هم خوابیدم حالا صبر کنید ببینم آیا واقعا گذاشته اند؟ دست در جیب کرد و گفت: بله واقعا ریخته اند

تصمیم گرفتم تمام اتفاقات را بنویسم و بعد از یک هفته در ملاقات با آقای بحرینی مطرح کنم. ماه رمضان شده بود. یکی از دوستان متدین و آگاه از مسائل دینی و مطلع از بعضی مطالب عرفانی به نام مرحوم میرزا آقا جنابزاده طالب نژاد. شب ها برای قوت قلب بچه ها (قربه الی الله) از تبریز می آمدند و در منزل ما میخوابیدند و برای من برادری دلسوز و مهربان بودند.

شبی به اتفاق ایشان برای افطار دعوت بودیم. برق رفته بود. چراغ گردسوزی روشن کردیم و گذاشتیم تا موقع بارگشتمان اطاق روشن باشد.

به محل دعوت رفتیم اما هنوز افطار نکرده بودیم که آمدند و گفتند سنگی به خانه پرتاب شد رنگ از روی من پرید فوراً به خانه برگشتیم آقای جنابزاده که آمدند گفتند: شاید بچه ها انداخته اند بلافاصله سنگی جلوی پای ایشان افتاد. سنگ را برداشته این دعا را به آن خواندند ((حسبی الله و کفی. سمع الله لمن دعا ولیس وراء الله منتھی)) و به همان سمتی که از آنجا آمده بود پرتاب کردند که با صدای عجیبی رفت و بعد از آن پرتاب سنگ بکلی قطع شد. بعد از اقامه نماز در مسجد به خانه برگشتیم و این بار چشممان به حادثه ی تازه ای روشن شد....

دوستان ادامه را انشاءالله در وقت دیگری براتون مینویسم (حتما بخوانید جالب میشه)

و این بار چشممان حادثه تازه ای روشن شد. نفت چراغ و فرش ریخته بودند و آتش از هر دو زبانه می کشید. با عجله آتش را خاموش کردیم و چراغ را روشن کردیم. با ناراحتی و حیرت نشسته بودیم که گفتند چراغ فانوس را که در دهلیزخانه گذاشته بودیم برده اند.

به همراه مرحوم آقای جنابزاده چراغ را برداشته به جستجو پراختم طولی نکشید که آنرا در پستوی اطاق که در رختخوابها را آنجا میگذاشتیم پیدا کردیم. در منبع فانوس را باز کرده و نفتش را به رختخواب ها پاشیده بودند. سپس آن را وارونه در آنجا انداخته بودند.

ایشان فرمود: من از ریخته شدن نفت به رختخواب ها نگرانم. خوب است عبارت: بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم) را به همراه عدد ۱۱۰ که به حساب ابجد. نام مقدس مولا امیرالمؤمنان (ع) است. را بنویسیم و در آنجا بگذارم بلکه آتش نزنند هنوز چند دقیقه ای از گذشتن این نوشته در پستو نگذاشته بود که اطاق از شعله آتش رختخواب روشن شد. به سرعت آتش را خاموش کردیم و با تعجب دیدیم حتی نوشته ی ایشان هم سوخته است.

شب خوابیدیم و صبح با حادثه ی دیگری مواجه شدیم. در ظرف رب گوجه را باز کرده و آنرا وارونه روی بستر آقای جنابزاده انداخته و آنجا را آلوده به رب نموده بودند .

یک ظرف بزرگ هفت کیلویی دیگر هم رب گوجه داشتیم که در طاقچه پستوی اطاق بود. آنرا هم بعد از باز کردن درش به صورتی گذاشته بودند که تمام رب بیرون ریخته

بود.

علاوه بر این موارد آقای جنابزاده گفتند: نیمه شب مرا با بستر برداشته بودند و در اطاق به این طرف می بردند به آنها پرخاش کردم آنها هم بستر را بر زمین گذاشتند. يك هفته از روزي که آقای بحرینی را دیده بودم گذشته بود من خلاصه حوادث را نوشته بودن تا با ایشان مطرح کنم.

همراه آقای میرفتاحی که از منبریهای محترم سردرود است به منزل آقای بحرینی رفتیم. بردن نعل و کلیدها را به ایشان گفتیم. ولی کاغذی که حوادث هفته ی گذشته را در آن نوشته بودم هنوز در جیبم بود آقای بحرینی گفت: الان میگویم نعل و کلیدها را بیاورند.

پس از آوردن کاسه ی آب و چادر گفت: خوشبختانه احتیاج به احضار نیست چون خودشان حاضر شده اند.

به آنها گفت: کلیدها را بیاورید. مثل دفعه قبل صداهائی شنیدیم که معلوم بود کلام است. و جمله بندی داشت ولی برای ما بی معنی بود. آقای بحرینی ترجمه که میگویند: کلیدها را شکستیم بعد مثل اینکه شروع با بالا و پایین رفتن و بازی کردن در داخل کاسه نمودند و با چیزی به آن ضربه میزدند که صدائی مانند دف داشت. آقای بحرینی که ناراحت شده بود گفت: چرا بی ادبی می کنید؟ با این جمله آنها ساکت شدند. ایشان ادامه داد. نعل را بیاورید چیزی گفتند که آقای بحرینی گفت:

پاکش کنید و بیاورید که معلوم شد آنرا آلوده به نجاست کرده اند تا از اثر بیفتند. بعد از چند دقیقه ای که مشغول صحبت بودیم پاکتی را در زیر چادر گذاشتند. پس از کنار رفتن چادر و باز شدن پاکت با کمال تعجب دیدیم علاوه بر نعل کاغذی که وقایع هفته را در آن نوشته بودم در پاکت است. گفتم: این کاغذ چطور از جیب من داخل پاکت رفته است؟

آقای بحرینی عصبانی شد. چادر را روی کاسه کشید و گفت: در خانه من به مهمانانم بی احترامی میکنید و دست در جیب او میبرید؟ سپس جواب آنها را برای ما ترجمه کرد که میگویند: شما نعل ایشان را خواستید و چون کاغذ هم مربوط به ایشان بود آنرا هم آوردیم

آقای بحرینی نگاهی به کاغذ انداخت و پرسید چرا در ایام هفته این کارها را انجام دادید؟

ناگهان رنگش سیاه شد مثل اینکه تهدیدش کرده باشند. برخاست به بندرون رفت و پس از بازگشت گفت: دیگر از دست من کاری ساخته نیست چون شما برخلاف شرطی که کرده بودیم سر آن را به مردم گفته اید آنها هم لج کرده اند. من هم اگر بخواهم کاری انجام دهم بچه هایم را اذیت میکنند و حتی ممکن است آنها را آتش بزنند و همه را بسوزانند.

سیصد تومان از پانصد تومانی که گرفته بود به ما برگرداند و ما مایوسانه بازگشتیم. آتش زدن به صورتهای مختلف ادامه داشت و ما در شدت ناراحتی بودیم اما بقول سعدی:

خداگر ببندد دری* ز رحمت گشاید در دیگری

یکی از اهالی گفت: پیرزنی بنام (خیرالنساء) در روستای (...) در کوهپایه های اطراف...

از توابع مرد زندگي ميکند که در اين امور مسلط است.
 روز چهارشنبه سه نفر از دوستان به نام هاي آقايان: احمد صداقت-اکبر باغبان و آقا سيد حسين را نزد آن زن فرستادم.
 آنها روز جمعه حدود ساعت ۸ هشت به آنجا رسیده. به پيرزن گفته بودند که به نام (اسماعيل)) فالي بگيرد. او بعد از احضار عصباني شده و گفته بود. مگر شما در کوه زندگي مي کنيد که يك نفر روحاني پيشنماز را کوچک ميکنيد و بدون القاب بکار ميريد؟ و حدود نيم ساعت راجع به بنده صحبت کرده بود به صورتي که دوستان مي گفتند: کاش ضبط صوت برده بوديم تا حرف هاي او را براي شما ضبط مي کرديم. از جمله گفته بود: امروز کتاب هاي ايشان را آتش زده اند و چون رفقا در روز چهارشنبه رفته بودند و آن روز جمعه بود فوراً" اين مطلب را يادداشت کرده و بعد از گرفتن دستورات بازگشته بودند.

اولين سوالي که پس از بازگشت پرسيدند اين بود که: در روز جمعه چه اتفاقي افتاد؟ گفتم: حدود ساعت ۸ هشت کتابها را آتش زدند که آنها خيلي تعجب کردند. كيفيت آتش زدن به اين صورت بود مکه کتابها در قفسه و در طاقچه و مقداري هم در کمد بود و به صورتي چيده شده بود که فاصله و کاغذي بين آنها نباشد تا دير آتش بگيرد و در کمد هم بسته بود.

با کاظم آقا در کتابخانه بودم و بعد از آماده شدن صبحانه براي صرف آن خارج شديم. هنوز چند دقيقه نگذشته بود که ديدم کتابخانه پر از دود شده است. کتابهاي درون کمد را آتش زده بودند و آينه اي که داخل در کمد نصب شده بود بيرون افتاده بود. با چند سطل آب آتش را خاموش کرديم. مجموعاً ۲۸ جلد از کتابها سوخته بود. که از جمله دوره کامل تفسيد فخر رازي بود و چو دشمن ما يهودي بود حتي کتابهاي مفاتيح الجنان نيز کاملاً سوخته بود. آثار سوختن بر روي بقيه کتابها حتي بعد از صحافي و تعويض جلدها هم باقي ماند. متأسفانه چون دوستان دستورات پيرزن را کاملاً حفظ نکرده بودند باز آزار و اذيت ما ادامه داشت.
 مثلاً روزي رختخواب ها را به آتش کشيدند و تا خاموش کنيم لحاف کرسی در اثر سوختن چهار قسمت شده بود و نيز جاي بشکه نفت را آتش و دو چراغ دو فتيله را که پايه هايشان را از سنگ مرمر بود با پاشيدن نفت آتش زدند که هر دو چراغ تماماً خرد شد و به زمين ريخت.

چاره را در اين ديدم که به همراه همان سه نفر به ديدن خانم ((خيرالنساء)) بروم. به روستائي که در بالاي کوه رسيدم که خانه او در آنجا بود. خانه ء خاموشش دالاني طولاني و تاريخ داشت و پس از آن اطاق نشيمن قرار داشت که روشنائي آن فقط از روزنه اي حدود ۲۵ سانتيمتر در ۲۵ سانتيمتر سقف بود.
 تا سلام کرديم فهميد از سردرود آمده ام. لذا گفت: با هديه و سوغات آمده اي؟ گفتم: من خودم براي شما سوغات حساب ميشوم.
 گفت: من براي شما سوغاتم که ظرفهاي شما آنقدر مرا کتک زده اند که چهار روز است مريض شده ام. اما به حول و قوه خدا نميگذارم شما را اذيت کنند.
 بعد گفت: وقتي حال من منقلب شد هرچه گفتم بنويس چون حرف حرف آنهاست و در خاطر نميمانم تا بعد براتون بازگو کنم. سپس مشغول احضار شد به اين نحو که ميگفت شما را قسم ميدهم به نور نبوت حضرت الانبياء و نور ولايت حضرت علي (ع) و از اين سوگند ها ميداد
 بعد از آنکه حالش منقلب شد گفت: راجع به کار فلاني دنيا را بگيريد و چاره آن را هر

چه هست پیدا کنید و بیاورید.
اندکی آرام گرفت و ما چهار نفر هم با کمال دقت ناظر اعمالش بودیم که ناگهان پنج عدد ریسمان گره خورد از بالا به روی زمین افتاد.....
این هم ادامه داستان برای شما.

خلاصه پنج عدد ریسمان گره خورده از بالا به زوی زمین افتاد. این مطلب را به پیرزن اطلاع دادیم. گفت آنها را جمع کنید و بمن بدهید. سپس گفت: یکی از این گره ها را خودت نگه دار دومی را برادرت نزد خود نگه دارد که همیشه به جای راه رفتن می دود و به او بگو که آرام راه برود سومی را خانواده ات همراه داشته باشد و چهارمی را به سه ۳ میخ رو به قبله به دیوار بکوب یکی را هم داد که با پوست خاریشت توی حیاط خانه بسوزانیم. بعد گفت: این اسم را که میگوی بنویس و در وسط حیاط با سم الاغ بسوزان تا انشاءالله بلا رفع شود.

ضمناً هر چه از اوراد و اذکار و قرآن مشغول بوده ای فعلاً تعطیل کن. من تند تند این مطلب را نوشتم که مبدا چیزی فراموش شود. پول کمی به او دادیم و برگشتیم و تمام دستورات را انجام دادیم. الحمدالله شدت عمل آنها از بین رفت ولی هنوز کارهای جزئی انجام میدادند که باعث ترس بچه ها می شد.
مثلاً: یکروز عصر که مهمان داشتیم و کاضم آقا رفته بود چائی بیابورد ناگهان رنگ پریده برگشت و پرسید: حاج آقا ببینید این چیست که کف دست من گذاشته اند؟ دیدم کاغذی است که درون آن پنج یا شش عدد بادام زمینی است. شخصی که مهمان بود گفت: این علامت آشتی آنهاست. شما خودتان یکدانه از اینها را بخورید.

شبی به مهمانی رفته بودم و از تبریز هم برایمان مهمان آمده بود آن شب دو مطلب مشاهده شد: یکی اینکه وقتی آش را از دیگ به کاسه می ریختند یک عدد گلابی بزرگ هم داخل کاسه افتاد و باعث ترس بچه ها شد. و دیگر اینکه یکی از اهل منزل متوجه شد که جلوی پنجره نخودچی گرم تازه بو داده شده ریخته اند. به دیگران هم خبر داد بچه های ما و مهمان شروع به خوردن کرده بودند و وقتیکه تمام شده بود گفته بودند: روی از پنجره برگردانیم تا شاید دوباره بریزند. اتفاقاً بعد از چند دقیقه باز هم ریخته بودند.
روزی نیم کیلو گوشت خریده بودم. نیم ساعت بعد از اینکه خانواده آن را روی چراغ خوراک پری گذاشت آمد و گفتک دیگ خالی شده و اثری از گوشت و پیاز و سیب زمینی باقی نمانده است.
یکروز از اطاق مطالعه به اطاق نشیمن رفتم دیدم با اینکه فصل گلابی نبود یک عدد گلابی که تقریباً نیم کیلو وزن داشن مقل کله قند در گوشه اطاق گذاشته شده است. از خانواده که در حیاط بود راجع به آن پرسیدم گفت: من اطلاع ندارم و چنین چیزی در منزل نداشتیم. روز دیگری مهمان داشتیم موقع ناهار خانواده به من گفت: بیا خورش را نگاه کن وقتی رفتم دیدم آنقدر نفت داخل خورش دیکته اند که به مقدار یک سانتیمتر از سطح غذا بالا آمده است. لذا ناگزیر شدیم از مهمان عذر بخواهیم.

روزی دوست جوانی بنام آقا سید محسن که علاقه و محبت زیادی بمن داشت برای کمک به منزل ما آمد. وقتی موقع شب به خانه اش رفته بود یک سیلی برویش زده بودند که چرا آنجا رفته بودی؟
اثر سیلی چنان در صورتش باقی ماند که ناچار شد نزد دعا نویسی که در تبریز به قره سید معروف بود برود. او هم به یک چاقوی باز دعائی خوانده بود و گفته بود که باید بهمین صورت باز ۲۴ ساعت در دست تو بماند.

یک روز عصر بچه کوچکم از مادرش پرسیده بود: این کبریت را چه کسی در دست من گذاشت؟ مادرش هم برای اینگه او نترسد گفته بود من گذاشتم.

ریسمان گره خورده ای که پیر زن داده بود تا برادرم کاظم آقا نزد خود نگه دارد را با سنجاق قفلی به پیراهنش نصب کرده بودیم. روزی به حمام رفت ولی یادش رفته بود که آنرا به پیراهن دیگرش نصب نماید. پس از بازگشت گفت: کت مرا که درون بچه از حمام آوردم برده اند و هد چه گشتم پیدا نکردیم.
مرتبه دیگری نیز برادرم در حمام فراموش کرده بود که در وقت پوشیدن پیراهن. ریسمان گره خورده را به آن وصل کند. بعد از چند ساعت از بازگشتش با اینگه تمام لباسهایش را آورده بود دیدم شلوارش را برده اند و پس از مدتی فهمیدیم آنرا درون بخاری کهنه گذاشته با ریختن نفت آتش زده و سوزانده اند.

بعضی از شما هم بفرمایند که چراغ یا خورشید که در حیاط خانه با کوبیدن دیوار بکوب یکی را هم داد که با پوست خاریشت توی حیاط خانه بسوزانیم. بعد گفت: این اسم را که میگوی بنویس و در وسط حیاط با سم الاغ بسوزان تا انشاءالله بلا رفع شود.

بسمي ار سبها موسي - چراح را حسوس مرده و ميخواييد سهاين سداي سريه بچ- اي بس مي سوه - .
چه روي رختخواب من افتاد؟ وقتي كه بلند مي شديم و ميديديم قلنبه اي از كهنه و ريسمان را آنقدر گره زده
اند كه مثل سنگ شده است و براي ترسانده بچه آنها روي رختخوابش انداخته اند.

يكي از دوستان يك سيني آجيل و خربزه و غيره.. آورد و در دهليز خانه گذاشت و گفت: بگذاريد اينها را
جن ها بخورند تا با شما آشتي كنند. صبح ديديم خربزه را جلوي در تواليت نهاده اند.
با اينكه آتش زدن و پرتاب سنگ بكلي قطع شده بود اين حوادث جزئي ادامه داشت و لذا اهل خانه در حالت
ترس و اضطراب بسر مي بردند. تا اينكه روز بدون اطلاع بنده. مرحوم حاج آقا جناب زاده نزد بي بي خير
النساء رفته .گريه کرده بود كه شما را به خدا كاري كنيد كه اين جزئيات هم قطع شود و بچه هاي فلاني
نترسند. پيرزن گفته بود: من ديگر چكار كنم؟ هرچه از دستم بر مي آمد انجام دادم.
گفته بود: از شما خواهش ميكنم پسر زعفر جني را كه رهبر شيعيان جن است حاضر كنيد. پيرزن گفته بود:
من چنان قدرتي ندارم كه ايشان را احضار كنم. آن مرحوم گفته بود: شما به ايشان بگويد: ميرزا آقا شما
را ميخواهد و بلاخره با اصرار ايشان مشغول احضار شده بود.
مرحوم حاج ميرزا آقا مي گفت: يكوقت ديديم پيرزن خيلي ترسيد و گفت: آقا اين چه بلاني بود كه بر سر من
آوردني؟ تمام در و ديوار پر از سرباز شده است و شخص جليل القدري جلوي آنهاست.
گفتم: آيا آن شخص علامتي دارد؟ گفت بله . لوي بر سينه دارد كه بر آن (يا ابا عبدالله الحسين)) نوشته
شده است.

بعد از مدتي گفت جريان را به او رساندم او هم دستور داد چند نفر را دست و پا بسته آوردند. هر چه گفت
از آزار ئ اذيت دست برداريد قبول نكردند. ايشان هم ناراحت شد و گفت: دو سال قبل از اين جريان
ميخواستند به فلان آسيب برسانند لذا دو نفر از سربازان را مأمور كردم كه از ايشان محافظت نمايند تا
اينكه اين قضيه پيش آمد.

بعد دستور داد آنها را به زندان ببرند.
از آن پس همه جزئيات و مزاحمتها قطع و اهل منزل مطمئن شدند كه جريان بكلي تمام شده است.
آقاي جناب زاده بعد از بازگشت از نزد پيرزن به سردرور آمد و ماجراي سفرش را بازگو كرد لذا من
دوباره نزد بي بي خير النساء رفتم تا از او تشكر كنم.
پيرزن كه در آن زمان حدود هشتاد سال سن داشت گفت: مرا فراموش نكن زيرا نسيت به شما حق مادري
دارد و آقاي جناب زاده را كه براي شما از برادر مهربانتر است و نيز مرحوم زعفر را كه پسرش به شما
خدمت مهمي بشما انجام داد.
خداوند آقاي جناب زاده - زعفر و آن پيرزن را رحمت كند و به پسر زعفر قدرت و سلامتي ايمان و اجر
عظيم عطا فرمايد.

مدتي پس از اين ماجرا را در حضور يكي از مراجع بزرگ بازگو كردم. از كارهاي پيرزن اظهار خشنودي
نموده فرمودند. يكصد تومان ميدهم. به ايشان بدهيد و از من به ايشان سلام برسائيد و بگوئيد: اگر اراده
سفر به مشهد را داشته باشند من وسايل آن را فراهم ميكنم و صد تومان از جيب در آوردند كه به من بدهند
اما فرمودند: اين از وجوهات است اجازه بدهيد از خرجي خودم بياورم تشريف بردند و از اندرون يكصد
تومان آوردند.

اين مرتبه سوم بود كه خدمت بي بي النساء طاب ثراها مي رسيدم.
سلام و هديه آن مرجع را رساندم اما راجع به سفر به مشهد موافقت نكرد و گفت: من ديگر پير و زمينگير
شده و نمیتوانم حرکت كنم.

شنیده بودم كه جنیان شبی او را به مشهد مقدس برده و همان شب هم برگردانده اند. لذا از صحت و
چگونگی آن پرسیدم گفت: بله آن وقت سي ساله بودم و بچه شيرخوار داشتم . زمستان بود و برف زيادي
باريده بود . عصر بچه را خواباندم نزديك غروب دو جن آمدند و گفتند: ما مي خواهيم به زيارت حضرت
رضا(ع) مشرف شويم تو هم اگر مايلي بيا تا برويم . من حاضر شدم ولي بچه را فراموش كردم.
جلوي در خانه چهار پايه اي گذاشته بودند گفتند: بنشين نشستم مرا با چهار پايه برداشتند و رفتيم. بين راه
برايم ليموناد خريدند و در اندك زماني به مشهد رسيديم. گفتند برو مشغول زيارت و نماز شو موقع زفتن تو
دا خد م كنم

به حرم مشرف شدم زیارت کردم و نماز خواندم جمعی از اهل آبادی را که به مشهد مشرف شده بودند دیدم پرسیدند شما کی آمدید؟ گفتم تازه رسیده ایم. بعد از ساعتی آمدند و گفتند: بیا برویم چهار پایه را در صحن گذاشته بودند. نشستیم و حرکت کردیم. این بار در بین راه چائی گرفتند و باز در اندک زمانی به روستا رسیدیم. وقتی مرا به زمین گذاشتند تازه بیاد بچه ام افتادم با عجله آمدم ولی خوشبختانه هنوز بیدار نشده بود.

بعد از این قضیه يك سفر هم بطور معمول بزیارت حضرت رضا(ع) مشرف شدم و دیدم دقیقا همان مشهدي است که با آنها رفته بودم.

از پسر پیرزن در مورد چگونگی ارتباط مادرش با جنیان سوال کردم. پاسخ داد که: طبق اظهار خودش زمستانها او را می برده اند و در آسیابها و حمامهای کهنه نگهداری می کرده اند و در طول سال خیلی از شبها را با آنها بسر می برده است. تا اینکه يك دفعه(دفعه) به او میدهند که در آبادی بزند مردم به دورش جمع شوند و به وسیله آن فال هر يك را بگیرد. پس از مدتی دفع را میگیرند (کاسه ای) میدهند که هر گاه بخواد فال بگیرد با فلزی به کاسه ضربه بزند تا آنها حاضر شوند و فال شخص را بگیرند. مدتی بعد کاسه را گرفته دستور داده بودند که در وقت نیاز به کاسه ای پر از آب ضربه بزند تا آنها در آب ظاهر شوند و سوالاتش را پاسخ دهند و او هم به این نحو عمل می کرد. در مرحله چهارم آن را گرفته بودند و موقع نیاز بلاواسطه حاضر می شدند و تا آخر هم عملکردش به همین طریق بود. خداوند پیرزن را رحمت کند. عروسی داشت که بدون او کار نمیکرد و میگویند پس از مرگش جانشین او شده است. والله علم.

ارتباط با جن ۲

دوست شدن با جنها کار بی دردسری نیست که برای تجربه یا تفریح بشه سراغش رفت. اگر با خواست خودتون وارد دنیای جنها بشید، اونها هم بیشتر در زندگی شما دخالت می کنند. معمولا جنها حریم خصوصی برای انسان قائل نیستند. در هر حالتی و هر جایی ممکنه به سراغ شما بیان. اگر از اونها درخواست کمک کنید، ممکنه کمکتون بکنند ولی درمقابل شاید درخواستهایی از شما داشته باشند که نخواین انجام بدید ولی اونها مجبورتون کنند. جنها قدرت کنترل و نفوذ محدودی بروی مخلوقات دیگه دارند که هرچقدر قدرت روحی مخلوقی بیشتر باشه، نفوذ و تسلط جنها روی اون کمتر میشه. بنابراین کسانی که مراقبه نمی کنند - عبادتهای اکثر دینها نوعی مراقبه ست- آسیب پذیرتر از دیگرانند و بهتره از دوست شدن با جنها صرفنظر کنند. تمسخر و به بازی گرفتن از مواردی ست که جنها رو تحریک و خشمگین می کنه. هیچوقت برای تفریح و خوشگذرونی سراغ جنها نرید.

جنهای مسلمان علاقه ی چندانی به دوست شدن با انسان ندارند. در اکثر مواقع وقتی که انسانها برای ارتباط با جنها تلاش می کنند، جن های کافر هستند که به درخواست ارتباط پاسخ می دن و هدفشون اکثرا سواستفاده، آزار و انحراف انسانهاست. ممکنه ابتدا با کمک این جنها به بعضی چیزهایی که در نظر دارید برسید ولی... مثلا ممکنه با جنی ارتباط برقرار کنید و به شما بگه خداپرستم. با مهربونی و لطف زیاد برای رسیدن به موفقیت و ثروت هم کمکتون کنه. اما یک روز ناگهان از شما بخواد که مادرتون رو بکشید. اون موقع حتی اگر پشیمون باشید چاره ای ندارید. اگر قدرت کنترل شما رو داشته باشه که خواستش رو انجام خواهید داد و اگر نتونه کنترلتون کنه و از انجام اینکار سرپیچی کنید، برای انتقام دست به هرکاری ممکنه بزنه. به این شکل یک دلخوری ساده بین شما و دوست جن کافرتون ممکنه زندگی خیلی از عزیزانتون رو بگیره و سرنوشت خودتون رو کاملا عوض کنه.

البته اگر بی اندازه خوش شانس باشید و مهرتون در دل یک جن خداپرست بنشینه و باهاش دوست بشید. باز هم ارتباط راحتی نیست. جنها هم مثل انسانها روحیات متفاوتی دارند. بعضی از جنهای خداپرست شدیداً افراطی هستند. ممکنه بخاطر انجام کاری که بنظرشون گناه بوده از شما ناراحت بشن و به شیوه ی خودشون تنبیه تون کنند. مثل بسیاری از جنهای مسلمان که بخاطر رفتار بد انسانها با پیامبران و امامها، شدیداً از انسانها ناراحتند و گاهی به این دلیل به انسانهای بی ملاحظه که حرمت دینها رو نگه نمی دارند صدماتی می زنند.

پس به این راحتی داوطلب وارد شدن به وادی که خیلی کم ارزش اطلاعات دارید نشید. ما در کنار این مخلوقات زندگی می کنیم و صد در صد همه ی شما دوستان تا حالا با تعداد زیادی جن در ارتباط بودید ولی این ارتباط با تسخیر و درخواست امدادهای غیبی فرق می کنه!

در ارتباط جن و انسان، بعضی از موضوعات اهمیت بیشتری دارند که اگر رعایت کنید صدمات کمتری از جنها می خورید و برای جنها بدتر نمی بینید. بعضی از جنها هم درخواستهای غیرمنطقی دارند که در صورت ارتباط با جنها درموردش

توضیح دادم، اخلاق تند و حساسیت جن ها به تمسخر هم از موانع ارتباط انسان و جنهاست. عکسهای ghoststudy.com رو دیدید؟ اکثر این عکسها مربوط به جن هستند، نه روح. بعضی از عکسها بنظر من ساختگی می اومد و فقط بعد از دیدن چند نمونه واقعی باور کردم. گاهی این عکسها اونقدر ساختگی و غیرممکن بنظر می رسند که آدم بهشون می خنده! یکی از تجربه های بدم رو تعریف کنم.

یکی از دوستان جن زاده که ویلاگ نویسنده برام به عکس فرستادند. موجودی با ظاهر ترسناک که قابل تحمل نبود. از صورتش رشته های گوشت بهم پیچیده بیرون زده بود و از انتهای رشته ها مو و چرک و خون بشکل تهوع آوری آویزون بود. جای چشمها دو شکاف مورب بود و دو زانده شبیه ناخن تیز از داخل شکافها بیرون اومده بود... تعریف جزئیات ناهماهنگ صورت و بدنش رو کنار می دارم. بنظر رسید عکس واقعی نباشه چون خیلی ناقص الخلقه بود. من با ناباوری و لبخند تمسخر عکس رو دیدم و پاک کردم. نیمه های همون شب برای کاری بیدار شده بودم. صدای هن هن و زوزه هایی شنیدم، به دنبال صدا به آشپزخونه رفتم و اونجا صاحب عکسی که دوستم فرستاده بودند دیدم. غیر از ظاهر ترسناک بوی خیلی بدی هم می داد. نفسم گرفت و با حال تهوع و وحشت شدید کف راهرو ولو شدم. نمی دونم چه صدایی از خودم دراورده بودم که پدرمادرم بسرعت اومدند و به سختی اون مخلوق رو بیرون کردند. همگی حال بدی داشتیم و من تا مدتها روحیه مو باخته بودم. بعدها فهمیدم دلیل اومدن اون مخلوق، ناراحت شدنش از لبخند تمسخر من بوده.

جن ها موجوداتی بی اندازه حساس هستند و اکثرا اخلاق تندي دارند. محبت و خشمشون در انتها درجه ست. برای همین باید درمورد جنها با احتیاط زیادی رفتار کرد. اگر باورشون ندارید یا گاهی مطالب یا عکسهایی می بینید که عقلمتون اونها رو نمی پذیره، هرکاری می کنید، توهین و تمسخر نکنید. خودمم تازگی این موضوع رو متوجه شدم که جن ها به عکسهاشون حساسند!

البته صد در صد عکسهای ساختگی زیادی هم از جنها و ارواح وجود دارند، ولی من که ترجیح می دم حتی ساختگی ها رو هم مسخره نکنم!

تسخیرات ۱

تسخیر در لغت به معنای به خدمت درآوردن و تحت سیطره در آوردن است. اما در علوم غریبه به این معنا است که تو سطر یک سری اعمال خاص موجو داتی غیر ارگانیک را تحت تصرف خود درآوریم و آنها را به سوی مقاصد خود بفرستیم. این تسخیرات شامل تسخیر جن ها و ملائکه میباشد. لازم به ذکر است که تسخیر ا واج کناپه از همین ها است. در مور دهمزاد با این که من خیلی از آن شنیدم تا به حال با این تسخیر روبرو نشدم البته دستور العمل آنرا دیدم اما به این باور نیستم. چون قصه با واقعیت متفاوت است. در ضمن تسخیر حتی تسخیر آینه یا همان آینه بینی زما نی به نتیجه میرسد که موکل مورد نظر از جن یا ملک بصورت کاملاً جسمانی ظاهر شود و با معزم (کسی که مشغول دعوت تسخیری است) عهد ببندد که تحت شرایطی به دستور هایی مشخص عمل کند و مهری به او بدهد.

این مهر باید کاملاً مادی باشد و ضمانت صحت تسخیر است که وقت احضار صورت می گیرد

اگر خواستی جنی را احضار کنی

باید اول ایت الکرسی را خواند سپس

چهار قل خوانده شود و بعد از آن با

یک کارد فولادی خطی به دور خود

بکشید و سپس سندروس و کندر را در

اتش ((آتش را جایی درست کن که

میخواهی جن را ببینی)) انداخته و

مشغول خواندن سوره (صافات)

میشوید و وقتی به ایه شهاب ثاقب

رسیدید پس از گفتن شهاب ثاقب نام

جن مورد نظر خود را میبیرید به این

نحو(احضروا یا میمون) میمون نام

یکی از پادشاهان اجنه است

مثال:چند اسم پادشاهان جنیان و روزهایی پادشاه هستند برای هر روز باید نام پادشاهش را گفت مثلا میمون پادشاه روز شنبه است.....بقیه

ابوعبداللله:روز یک شنبه

ابی الحرات:روز دوشنبه

ابی محرزاحمر:روز سه شنبه

برقان:روز چهار شنبه

شهمروش:روز پنج شنبه

((آمدن زعفر جنی به قصد یاری امام حسین علیه السلام))

((آمدن زعفر جنی به قصد یاری امام حسین علیه السلام))

هنگامی که واقعه ی جانسوز کربلا در حال وقوع بود، زعفر جنی که رئیس شیعیان جن بود در بئر ذات العلم ، برای خود مجلس عروسی بر پا کرده بود و بزرگان طوایف جن را دعوت نموده و خود بر تخت شادی و عیش نشسته بود . در همین حال ناگهان متوجه شد که از زیر تختش صدای گریه و زاری می آید. زعفرجنی گفت (کیست که در وقت شادی ، گریه می کند؟!) در این هنگام دو نفر از جنیان حاضر شدند وزعفر از آنان سبب گریه را پرسید . آنان گفتند : ((ای امیر ! وقتی که ما را به فلان شهر فرستادی ، در حین رفتن به آن شهر ، عبور ما به رودفرات افتاد که عربها به آن نواحی نینوا می گویند . ما دیدیم که در آنجا لشکریان زیادی از انسانها جمع شده ودر حال جنگ هستند .وقتی که نزدیک آنان شدیم ، مشاهده کردیم که حضرت حسین بن علی علیه السلام ، پسر همان آقای بزرگواری که ما را مسلمان کرده ، یکه و تنها برنیزه ی بی کسی تکیه داده و به چپ وراست خود نگاه می کرد ومی فرمود : ((آیا یاری دهنده ای هست تا ما را یاری دهد؟!)) و نیز شنیدم که اهل و عیال آن بزرگوار ، فریاد العطش العطش بلند کرده بودند . وقتی که این واقعه ناگوار را مشاهده کردیم فی الفور خود را به بئر ذات العلم رساندیم تا شما را خبر نماییم که اکنون پسر رسول خدا (ص) را به شهادت می رسانند .)) به محض اینکه زعفر جنی این سخنان را شنید ، تاج شاهی را از سر خود برداشت و لباسهای دامادی را از تن خود خارج کرد و طوایف مختلف جن را با سلاحهای آتشین آماده کرد وهمگی با عجله به سوی کربلا حرکت نمودند . خود زعفر گفته است : ((وقتی که ما وارد زمین کربلا شدیم ، دیدیم که چهار فرسخ در چهار فرسخ رالشکریان دشمن فراگرفته است ، بعلاوه صفهای فرشتگان زیادی را دیدیم . ملک منصور با چندین هزار فرشته ی دیگر یک طرف، ملک نصر با چندین هزار فرشته از طرف دیگر ، جبرئیل با چندین هزار فرشته ی دیگر در آن طرف و در یک طرف دیگر میکائیل با چندین هزار فرشته ی دیگر در آن طرف ، ودر یک طرف دیگر اسرافیل ، ملک رباح (فرشته بادها) ، فرشته ی دریاها ، فرشته ی کوهها ، فرشته ی دوزخ و فرشته ی عذاب و... هر یک با لشکریان خود منتظر گرفتن اجازه از حضرت بودند . بعلاوه ارواح یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر (علیهم السلام) از ادم تا خاتم همه صف کشیده ، مات و متحیر مانده بودند . تمام موجودات و حقیقت کل اشیا در کربلا بودند و همگی گریان . چه کربلا و چه غوغائی .خاتم پیامبران (ص) آغوش خود را گشوده و به امام حسین علیه السلام می فرمود(پسر من ! عجله کن ! عجله کن ! به راستی که مشتاق تو هستیم .))

حسین بن علی علیه السلام یکه و تنها در میان میدان با زخمها و جراحات فراوان ، پیشانی شکسته، با سری مجروح، با سینه ای سوزان و با دیده ای گریان ایستاده بود و در هر نفسی که میکشید ، از حلقه های زره خون می چکید اما اصلا" توجهی به هیچ گروهی از آن فرشتگان نمی کرد به من هم کسی اجازه نمی دادتا خدمت ان حضرت برسم . همانطور که از دور نظاره میکردم ودر کار ان حضرت حیران بودم ،ناگهان دیدم که اقا امام حسین علیه السلام سر غربت از نیزه ی بی کسی بلند کرد و با گوشه چشم به من نگاه کرد و اشاره ای فرمود که : ای زعفر ! بیا .در این هنگام همه فرشتگان به سوی من نگاه کردند و مرا اجازه دادند تا نزد حضرت بروم . من خود را خدمت حضرت رساندم و عرض کردم : من با نود هزار جن به یاری شما آمده ام . اگر بخواهی تمام دشمنانت را قبل از اینکه از جای خود حرکت کنی نابود میسازیم . حضرت فرمود : ای

زعفر زحمت کشتیدی ! خدا و رسولش از تو راضی باشند . خدمت تو مورد قبول درگاه حق باشد . اما لازم نیست که زحمت بکشید ، شما برگردید ، عرض کردم : قریانت شوم چرا اجازه نمی فرمائید؟! حضرت فرمود : خداوند چنین نخواست است و باید به لقای حضرت دوست برسم . اگر من در جای خود بمانم خداوند بوسیله چه کسی این مردم نگویند را مورد امتحان قرار دهد ؟ و چگونه از کردار زشت خود آگاه خواهند شد و.....

جنیان گفتند : ای حبیب خدا و ای فرزند حبیب خدا ! به خدا سوگند اگر اطاعت از تو لازم و مخالفت با تو حرام نبود ، سخت را قبول نمی کردیم و تمام دشمنان را پیش از دستیابی به تو از میان می بردیم . حسین بن علی علیه السلام فرمود : به خداوند سوگند که ما بر این کار از شما جنیان تواناتریم ولی باید حجت بر مردم تمام شود تا ((آنکس که گمراه می شود با دلیل گمراه شود و آنکس که هدایت می شود با دلیل هدایت شود .))

من (زعفر) به امر آن حضرت مایوسانه برگشتم . وقتی که ما جنیان به محل خود رسیدیم ، بساط شادی را جمع کرده و اسباب عزا را فراهم کردیم . مادرم به من گفت : پسر چه میکنی؟! کجا رفته بودی که اینچنین ناراحت بر گشتی؟!

گفتم: مادر! پسر آن بزرگواری که ما را مسلمان کرد ، اینک در کربلا در چنان حالی است که من رفتم تا یاریش کنم اما آن حضرت اجازه نفرمود و چون امر امام واجب بود ، باز گشتم . مادرم وقتی که سخنان را شنید ، گفت : ای فرزند ! تو را عاق می کنم . من فردای قیامت در جواب مادرش حضرت فاطمه (س) چه بگویم؟! زعفر گفت : مادر ! من خیلی ارزو داشتم تا جانم را فدای آنحضرت کنم ولی ایشان اجازه نفرمود . مادرم گفت : ((بیا برویم ، من همراهت می آیم . مادرم جلو و من با لشکریانم از پشت سرش ، دوباره به سوی کربلا حرکت کردیم .)) و هنگامی که به آنجا رسیدم ، از لشکریان کفار صدای تکبیر شنیدم و چون نگاه کردیم ، دیدیم که سر مبارک و درخشان اقا امام حسین علیه السلام بالای نیزه است و دود و آتش از خیمه های حرم بلند است . مادرم خدمت حضرت امام سجاد علیه السلام رسید اجازه خواست تا با دشمنان آنان بچنگد ولی آن حضرت اجازه نداد و فرمود : ((در این سفر همراه ما باشید و در شبها اطفال ما را مواظبت کنید تا از بالای شتران بر زمین نخورند .)) در نتیجه جنیان اطاعت کردند و تا سرزمین شام با اسیران بودند تا حضرت سجاد علیه السلام آنان را مرخص فرمود .

زعفر آمد با سپاه بی شمار در حضور آن ولی کردگار ایستاد از دور با صد احترام کرد با سلطان مظلومان سلام عرض کرد ای خسرو دنیا و دین بنده ی درگاه ، زعفر را بین هست حاضر زعفرت با این سپاه بهر یاری ای غریب بی پناه اذن فرما بر سپاه جنیان تا بگیرند داد تو از کوفیان لشکر جن هست از جان یاورت اذن ده گیرند خون اکبرت این فرات از چه به رویت بسته اند اهل بیت از عطش دل خسته اند اذن ده بر لشکر حق از کرم تا رسانند آب بر اهل حرم ذاکرا رو در پناه شاهدین تا شود نام تو تاج الذاکرین

حمله جنها به منزل طلیه همدانی

یکی از علمای موثق حوزه علمیه قم نقل میکند کخ: در حدود سال ۱۳۹۰ قمی، تعطیلات تابستان را در تبریز بودم. یکی از فضلا که اکنون از اساتید دانشگاه در تهران است در محفل جمعی از بزرگان گفت:

دیروز قم در محضر یکی از مراجع بزرگ تقلید بودم یکی از طلاب همدان با اططراب و پریشانی به محضر ایشان عرض کرد: آقا من ساکن همدان هستم مدتی است منزلم مورد حمله جنها قرار گرفته بصورتی که حتی از داخل اطاق و از زیر سقف سنگباران میشویم و زندگی برایمان غیر ممکن شده است.

اخیرا" یکی از اهل فن به خانه آمد و روی ناخن دختر خردسالم چیزهایی نوشت و به این وسله از آنان پرسید که چرا ما را اذیت می دهند.

آنها هم پاسخ دادند که چون در این خانه ما را اذیت کرده اند اله این منزل را از زندگی ساقط خواهیم کرد. از او پرسیدم: آیا من هم میتوانم سوال کنم؟

پاسخ داد بلی، به دخترم گفتم: از آنها بپرس مسلمانند یا کافر؟ جواب دادند که مسلمانیم

گفتم بپرس چه مذهبی دارند. پاسخ دادند که شیعه اثنی عشری هستیم و در سوال بعدی معلوم شد که از حضرت علی تقلید میکنند.

پرسیدم: اگر ایشان شما را نهدی از آزار ما دست بر خواهید داشت؟ چون پاسخ مثبت بود به شما پناه آورده این تا ما را نجات دهید

آن مرجع بزرگوار فرمود: امروز عصر بیا تا نامه ای بنویسم که توسط همان شخص و به همان صورت به آنان منتقل شود ناقل حکایت می گوید: پس از تعطیلات تابستان و مراجعت به قم از آن قضیه سوال کردم معلوم شد که طی نامه ای اطلاع داده که به برکت آن مکتوب .مراحمتم تماما" برطرف شده است ابراهیم عباسی

احضار جن؟؟؟

امروزه سیر تکاملی علم نظر دانشمندان را مخصوصا در قاره آمریکا و اروپا بوجود موجودات نامرئی و عالم ماوراءالطبیعه منتقل نموده است و

لذا شبه اینکه (آیا در روی زمین چنین موجودی وجود دارد یا خیر؟) را از مرحله ی محال بودن به مرحله‌ی امکان ترنل داده: حتی کتابهای راجع به احضار ارواح تالیف و تا اندازه ای هم پیشترت نموده اند البته ناگفته نماند که آنها از ((جن)) به ((ارواح شریر)) تعبیر مینمایند اما آنچه را به وسیله ی میزگرد و غیره بعنوان ارواح بشر و ارواح شریر احضار مینمایند چیزی جز همان جن نیست زیرا آنها هیچگونه تسلطی بر روح انسان ندارند تا بتوانند احضارش کنند.

بعنوان شاهد قضیه ای را چند سال قبل در مشهد مقدس بوقوع پیوست بطور خلاصه از افراد موثق نقل میکنم:.....
 عده ای میزگردی تشکیل داده بودند و مشغول احضار روحی که پدر یکی از خضار یا برادر او بوده کیفیت این احضار به این صورت است که شخص خاصی متصدی احضار است و دیگران حتی اگر بلد باشند حق مباشرت ندارند و تنها دور میزی نشسته هر دو دست خود را آرام بر روی آن قرار میدهند و آن شخص ابتدا اوراد مخصوصی را میخواند و بعد یکایک حروف بیست و هشتگانه الفبای عرب را از ابتدا تا انتها میخواند موقع تلفظ بعضی از حروف میز بخودی خود و بدون محرک در زیر دست ها حرکت میکند تا وقتی که از ترکیب حروف جواب معقولی برای سوالی که پرسیده شده است حاصل شود.
 ایم مطلب بعنوان احضار ارواح غوغائی عجیب و غریب به راه انداخته بود تا اینکه دو نفر از علماء معتبر مشهد، خواستار شرکت در آن مجلس شدند و پس از حضور از نزدیک جریان حرکت میز را مشاهده نمودند در جلسه دیگر یکی از آن دو خواستند که گردانیدن میز را به عهده بگیرند و متصدی امر با اکره پذیرفته بودند

این عالم چون دارای علوم و معنویت خاصی بود و راه مکالمه صحیح با موجودات نامرئی و پنهان از چشم را بلد بود گرداننده یا گردانندگان میز را به اسمانی که حضرت سلیمان (ع) میدانست و با آن اسماء جنیان را مسخر کرده بود قسم داد و پرسیده بود: شما روح انسان هستید یا موجودی دیگر؟ و شروع به خواندن حروف الفبا کرده بود وقتی که به حرف میم میرسد میز تکان میخورد میم را یادداشت میکند بعد بخ ترتیب در حروف ،نون،جیم،نون،هـ،هـ،سین،تاء،و بلاخره میم حرکت میکند که از جمع حروف ((من جن هستم)) حاصل میشود.

بعد از این واقعه تمامی ایم جلسات که به نام احضار ارواح تشکیل میشود موقعیت خود را از دست داد و معلوم شد که جلسات احضار ارواح در اروپا و امریکا هم از این نوع سنخ بوده و درواقع احضار جن است.

خلقت اجنه (بخوانید)

روزگاری به زیارت عتبات عالیات به عراق رفته بودم در حرم حضرت (سید الشهداء) (ع) پس از آنکه زیارت عاشورا را خواندم از راهنمایم در عالم مکاشفه تقاضا کردم خلقت اجنه و شرح زندگی آنها را برای من بیان کند. او با زبان دل و در لسان روایت هم آمده به من فرمود:
 خدای تعالی اجنه را خلق فرمود. آنها را ما به مدرسه ای که برای شناخت حقایق تشکیل داده بودیم بردیم آنها مثل ملائک که قبلا برای تو شرح داده شد هیچ چیز نمیدانستند ولی با ملائک چند فرق داشتند که بهتر میشد آنها را تربیت کرد و رشد داد و به کمالات رسانید

اول: به آنها عقل و اختیار داده شده بود که هم میتوانستند اطاعت کنند و هم معصیت نمایند (و لذا احتیاج به راهنمایی و هدایت بیشتری داشتند)

دوم: خدا آنها را مثل ملائک برای کار کردن خلق نکرده بود، بلکه آنها مثل انسان می بایست به رشد و کمالات خود بپردازند و در دنیا و آخرت رو به ترقی و تکامل باشند. بذت احتیاج به تعلیم و تربیت بیشتری داشتند.

سوم: خدا آنها را از آتش خلق کرده بود. به همین جهت در شرارت و شیطنت بسیار قوی بودند. بعکس ملائک که از نور خلق شده بودند و شرارت کمتری داشتند.

لذا مدرسه ای که برای اینها تشکیل مییاشد در عین آنکه تا حدی با مدرسه ملائک در مواد درسی یکی بود ولی می بایست مسائل بیشتری را آنها یاد بگیرند و به آن وسیله خود را به کمال برسانند.
 آنها مثل ملائک احتیاج به کلاس کار آموزی نداشتند ولی کلاس مهمتری داشتند که باید در آن کلاس آنچه خود را بسازند که آینه ی نمای معلمین خود باشند. یعنی در حقیقت متخلق به اخلاق الهی باشند و آنچه معلمین می دانند و میتوانند برای آنها تدریس کنند یاد بگیرند و عمل نمایند و آن علوم را در وجود خود پیاده کنند و چون آنها در تمام مواد درسی و کلاسها با بشر یکی بودند و علاوه مثل بشر اختیار داشتند و بشر هم می بایست مثل آنها رو به تکامل برود خدای تعالی بعد ها که بشر را خلق کرد برای آنها و انسانها کلاسهای مختلطی تشکیل داد و آنها را با انسانها در یک مدرسه به درس مشغول کرد و چون دانستن کیفیت خلقت انسان و چگونگی درس خواند او در عالم تو بیشتر لازم بود زندگی و درس انسانها با اجنه یکی است. من از زندگی و درس و امتحان اجنه برای تو بیشتر از این چیزی نمیگم
 ولی این رو بدون که آنها اگر چه در کلاس ها و در جلسه امتحان دنیا با شما مختلط اند ولی به شما کاری ندارند اذیتی نمیرسانند و اگر شما آنها را اذیت مکنید آنها را خدا اجازه نمیدهد که به شما آزاری برسانند

و ضمناً این را بدان که اجنه به دو دسته تقسیم میشوند: يك دسته آنها شياطين نام دارند که کارشان اذیت و آزار و انحراف دادن بشر از صراط مستقیم است و يك دسته دیگر آنها اجنه هستند که به هیچ وجه آزاری به بشر نمی رسانند و کاری به کار انسانها ندارند و تو باید بیش از هر چیز از آنها بترسی و ناگزیر باید يك نفر از آنها را تو بشناسی که اسمش عزازیل است او کسی است که در يك درگیری که در روز اول خلقت بدن خاکی بشر با خدای تعالی پیدا میکند قسم میخورد که بشر را تا سر حد توانایی اذیت کند و نگذارد آنها درس های آن کلاس را به یاد بیاورند و آنها را عمل کنند. تو باید او را خوب بشناسی و اگر می خواهی همیشه با من باشی باید از او دوری کنی و دوستی و ولایت او را قبول ننمایی والا من دست تو را رها میکنم و دیگر ابدأ با تو حرف نمیزنم. من با تضرع و زاری از او درخواست کردم که به هیچ وجه دست مرا رها نکند و آنی مرا به حال خود وانگذارد او با لطف عمویش تقاضای مرا قبول کرد.

سید حسن ابطحي

بلاخره او به من شیطان را این چنین معرفی کرد:

شیطان در مدرسه ي عالم ارواح که شرحش را براي تو گفتم مختصر درسي خواند ولي چون همیشه در آنجا اخلاکگري مي کرد و از اختیاری که خدا در وجود او قرار داده بود سوء استفاده و گناه و معصیت زیادی می نمود و علاوه استعداد فهم مطالب عالی علمي را هم نداشت چیزی نمی فهمید و اگر هم چیزهای ناقصي از خدانشناسی معتقد شده بود در آن مدرسه آنها تدریس نشده بود بلکه با مغز جاهلانه و پوچ خودش صفات را براي خدا فکر میکرد و به آنها معتقد بود. (دوستان همه ي این نوشته ها با آیه های قرآن تطبیق دارد اگر خواستید آیه هایش را هم براتون مینویسم) لذا او را از مدرسه بیرونش کرده بودند او به جهل و نادانی مطلق معروف بود کبر و خودخواهیش در اثر جهل و نادانی به قدری زیاد بود که می خواست پنجه در پنجه انوار مقدسه (معصومین) (صلوات الله

علیم اجمعین) بیاندازد

او میخواست هر چه آنها از علوم مي دانند و معارضش را در جهل و نادانی داشته باشد. خدا هم برای آنکه محصلین ان کلاسها را آزمایش کند برای او امکاناتي در نظر گرفت و قدرتي که بتواند در مقابل (معصومین) (علیه السلام) باسد به او داد اما او نتوانست با آنها مبارزه کند چون خدا کمک آنها بود ولي کمک او نبود آنها علم و پاکی داشتند که او نداشت لذا این بدبخت مدتی سرگردان بود و نمیدانست چه باید بکند هیچ کجا راهش نمیدادند تا آنکه از سادگی و پاکی ملائک استفاده کرد و در میان آنها خود را قرار داد و مشغول عباداتی که آنها میکردند گردید

ملائک از خبث باطن او اطلاعي نداشتند در نتیجه ارواح بشر و اجنه تا مدتی که او از ناچاری در میان ملائک بود راحت بودند و درس های خود را خوب میخواندند

ولي وقتي که خدا بدن خاکی (آدم) را خلق کرد و به ملائک فرمود او را سجده کنید ان جهل مطلق آن بدبخت نادان نتوانست خود را حفظ کند و خود را ظاهر نکند و آبروی خود را نبرد کبر و غرورش که در اثر جهل و نادانی در وجودش بود به او اجازه نداد که مثل ملائک فرمانبردار باشد.

او به (آدم) سجده نکرد و گفت: بدن مرا از آتش خلق کرده اي و بدن آدم را از خاک آفریدی چرا من با این شرافت آدم با آن پستی سجده کنم؟

این جاهل نفهمیده بود که شرافت آدم به بدن خاکی او نیست بلکه بخاطر این است که او همه ي علوم را، همه ي اسماء را تحصیل کرده ولي او قدر جاهل و نادان شده بود ک گمان میکرد چون بدنش را از آتش خلق کرده اند بر حضرت آدم شرافت دارد. و علاوه این نادان بدبخت حتي صفات روشن خدائي که در ان عالم از همه چیز ظاهرتر بود را هم نشناخته بود بود و گمراهي و نادانی خودش را به خدا نسبت می داد و معتقد به جبر شده بود

تا اینجا فعلا کافی است

دوستان باز هم مکاشفات دیگه ای پیش آمده است البته برای آن استاد که انشاءالله براتون خواهم آورد

زعفر جني

جنیان به دو دسته ي ۱- کافر ۲- مسلمان هستند

رهبر جنیان شیعه زعفر جني بود که در بالا قید کردم

جن دارای حرکات بسیار سریع می باشد و به همین دلیل قیلاً می توانست در آسمان نفوذ و استراق سمع کند ولي با ظهور حضرت مسیح (علیه السلام) جلوي ورود و نفوذ آنها به آسمانها به صورت نسبي گرفته شد و با ظهور پیامبر گرانقدر اسلام حضرت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) کاملاً از ورود آنها به آسمانها جلوگیری گردید، پس جن نمی تواند از آینده و اسرار غیب خبر دهد و آنهایی که مدعی این گونه امور هستند، آگاهانه یا ناآگاهانه دروغ می گویند. خلقت انسان بعد از خلقت جن روی زمین بوده است و جن ها هفت هزار سال پیش از انسان در کره زمین زندگی می کردند. همانطور که انسان ها از نسل آدم و حوا بوده، جن ها از نسل مارچ و مارچه می باشند. طول عمر جن از انسان بسیار زیادتر است ولي جن نیز دارای مرگ، تولد و عمر محدود و مشخص می باشد، همچنین دارای حشر، نشر، معاد، حساب و کتاب اخروي است. از لحاظ مرفولوژی و ظاهري، قیافه

واضحی جن با انسان تفاوت در در این سوچودات نیویوند با حیث و معاصر نادب نسبت سوچود، جن یف اسپیر بر صفت معاصر نسبت به انسان دارد و آن اینکه می‌تواند به هر شکلی که می‌خواهد اعم از انسان و حیوان در بیاید، ولی به شکل پیامبران، ائمه معصومین و شیعیان واقعی ظاهر نمی‌شود. طول قد جن بسته به سن او، بین سی تا هشتاد سانتیمتر است. جن دارای دو جنس مذکر و مؤنث است و تولید مثل می‌کند. نطفه جن بر خلاف انسان از جنس و ماهیت شبیه هوا می‌باشد. برخی معتقدند که انسان و جن می‌توانند با همدیگر ازدواج نموده، حتی تولید مثل نمایند. دستگاه گوارش جن با انسان تفاوت دارد، جن از پس مانده غذای انسان بصورت بو کشیدن و یا مزه مزه کردن استفاده می‌کند. بطور معمول جن انسان را می‌بیند ولی برای انسان قابل رؤیت نمی‌باشد.

جن مانند انسان دارای علم، ادراک، قدرت تشخیص، مسئولیت و تکلیف است. پیغمبر گرامی اسلام بر جن‌ها نیز می‌عوث شدند و در بین جن‌ها نیز دین و مذهب و فرقه وجود دارد. جان به دو گروه مسلمان و غیرمسلمان تقسیم شده و مسلمانان آنها نیز در دو گروه اهل تشیع و اهل تسنن قرار می‌گیرند. رهبر جن‌های شیعه «سعفر ابن زعفر» می‌باشد و لوحی مزین به جمله «بارک‌یا ابا عبد الله الحسین» برگردن دارد. پدر زعفر در صدر اسلام توسط حضرت علی (علیه‌السلام) کشته شد و خود نیز به دست آن حضرت مسلمان گردید. زعفر و لشکریانش در واقعه کربلا به یاری حضرت امام حسین (علیه‌السلام) شتافتند ولی آن امام بزرگوار اجازه نفرمودند. در منابع مختلف از جمله قرآن کریم، تفاسیر، احادیث و کتب علمی از جن یاد شده است. دانشمندان غربی از جن به عنوان ارواح صدادار یاد می‌کنند. پیامبر گرامی اسلام که درود خدا بر او باد می‌فرمایند: «خداوند جن را در پنج صنف آفرید: باد، مار، عقرب، حشرات و انسان». برخی از انسانها جن را می‌پرستند، علامه طباطبائی (رضوان‌الله‌تعالی‌الیه)

می‌فرمایند: «مشرکان سه دسته می‌شوند، اول آنها بیکیه جن می‌پرستند، دوم آنها بیکیه ملانکه می‌پرستند و سوم آنها بیکیه مقدسینی از بشر را پرستش می‌کنند.» ابلیس از طوایف جن است و در قرآن صراحتاً به این مطلب اشاره شده است. ابلیس شش هزار سال عبادت کرد و همین امر باعث شد از زمین به آسمان برود و در رده ملانک قرار بگیرد و به درجه‌ای رسید که مرتبه استادی برخی از ملانک را داشت. برخی از جن‌ها علاقمند به داشتن ارتباط با انسان می‌باشند، بعضی انسانها نیز به ایجاد رابطه با جن‌تمایل دارند، ایجاد این ارتباط امکان پذیر است ولی به هیچ عنوان توصیه نمی‌شود و نهی شده است، برخی از علما نیز آن را مجاز نمی‌دانند.

ارتباط با جن و تسخیر جن نه تنها هیچ سودی برای انسان ندارد بلکه مضر نیز می‌باشد، اگر انسانی با جن ارتباط گرفت، دیگر نمی‌تواند آنرا قطع کند و یا حداقل قطع این ارتباط دارای عواقب خطرناکی است (مگر برای کسانی که تزکیه نفس کرده اند و خداوند قدرتی به آنها داده که هیچ خطری برای آنها نداشته باشد). قابل ذکر است که جن در مقابل ارتباط با انسان و بعضاً خدماتی که ارائه می‌کند، چیزهایی از انسان می‌گیرد که جبران آن بسیار سخت بوده، یا غیرقابل جبران است. در صورتیکه جن از طرف انسان احساس خطر کند و یا آسیب ببیند، اقدام به تلافی خواهد کرد و به شخص مورد نظر یا بستگان نزدیک، از جمله همسر و فرزندان او آسیب می‌زند و یا آزار و اذیت می‌رساند، پس بهتر است در مورد جن به همین مقدار اطلاعات رسیده از منابع دینی و بزرگان اکتفا نموده، جن را بهانه‌ای برای تغر و تدبیر در عظمت خالق آن قرار دهیم. برآستی که اگر انسان تمام عمر خویش را نیز صرف اندیشیدن در بزرگی و عظمت حق تعالی نماید، بسیار اندک خواهد بود.

و برای دیدن آنها باید تزکیه نفس کنید و روحتان را پاک کنید تا قدرتش را داشته باشید که بتوانید آنها را مهار کنید می‌خواوم ماجرای رو از خودم تعریف کنم. در یکی از همین روز های خدا بود که من تصمیم گرفتم بعد از اون همه ریاضتی که کشیدم شروع کنم به احضار جن به اتفاق یکی از دوستان. برای اولین بار بود. وقتی که شروع کردیم به بجا آوردن مراسم. هنگام نماز ناگهان صدای چند پا رو که جلوی ما راه میرفتند رو میشنیدیم. م  ا در حالت سجده بودیم. وقتی که سر از سجده برداشتیم و دوباره میخواستیم برویم برای سجده ناگهان ضربه ای بسیار شدید که به پشت من و رقیقم برخورد کرد. که موجب شد که ما بلافاصله فرار و به موندن ترجیح بدیم. اما تا چند روز و چند شب خواب راحت نداشتیم که هیچ پشت سرمون هم صدای خر نفس کشیدن می اومد. خلاصه دارم به همگی شماها پی که اینقدر مشتاق هستید که این کار رو انجام بدید. این کار اولاً به همین راحتی ها هم که فکر میکنید نیست ریاضت فراوانی هم باید بکشید. حالا تمام این ها به کنار اما وقتی که این ها رو انجام دادید امکان خیلی زیادی هست که کسی که مقابل شما ظاهر میشه کافر باشه. بعدش هم شاید هم ظا هر نشه و شما رو اذیت و آزار بده. بعدش هم ممکنه دیگه حتی شما رو راحت نذاره. به پیشنهادی دارم براتون:

اگه احضار جن کردید و طرفتون رو دیدید به هیچ عنوان چیزی ازش نخواهید چون یه چیزی در عوض از شما می‌خواود حتی ممکنه چون شما یا جون یکی از عزیزانتون رو بخواد. اگر هم اومد گفت که با من چی کار داری که خیلی هم امکان داره که این سوال رو ازتون بکنه فقط بگید که من می‌خواستم فقط ببینمتون کار دیگری هم باهاتون ندارم.

فقط تو رو خدا مواظب کاری که میکنید باشید (هدایای جن ها به انسان)

از امام باقر (ع) نقل شده: پدرم امام سجاده (ع) با جمعی از مردم و دوستان عازم مکه شدند. وقتی که به صحرای عسفان رسیدند دوستان در آن وادی خیمه و چادرهایی آماده نمودند. سپس پدرم وارد شد و فرمود: چرا شما در این مکان منزل کرده اید در حالی که اینجا منزلگاه طایفه ای از جن میباشد که شیعیان و دوستان ما هستند و جای آنها تنگ شده است. اصحاب عرض کردند: ما از جریان مطلع نبودیم معذرت خواستند و شروع کردند به انداختن چادرها ناگاه صدایی شنیدند که کسی

میگفت: یابن رسول الله دستور فرمایید به خیمه ها دست نزنند ما افتخار داریم که شما به محل ما وارد شده و نزول اجلال فرموده اید تنگی جا را تحمل کره و افتخار هم میکنیم در حالی که صاحب صدرا نمی دیدیم حضرت فرمودند: بگذارید خیمه ها باشد و آسوده بنشینید وقتی که در خیمه ها جا گرفتیم دیدیم از یک طرف خیمه طیقی بسیار بزرگ از میوه های رنگارنگ مانند موز وانگور و میوه های دیگر به زمین گذاشته شد و بشقابهایی هم چیده شد. حضرت فرمود: همگی از این نعمت ها استفاده بکنید و اصحاب نیز استفاده کردند

إحضار جنّ))

در محضر حضرت علامه طباطبائی (ره)

روزی اقا سید نورالدین (اقا زاده کوچک ایشان) ، در تهران که بودم نزد من آمد و گفت: اقا جان ، استاد بحرینی در تهران است . میخواهید من او را فوراً اینجا نزد شما بیاورم؟

و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جنّ، و از متبحرین در علم اُیجَد و حساب مرّعات است. گفتم: اشکال ندارد.

سید نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس چادری را آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دستهای خود گرفت. و این چادر که بدست ما بود تقریباً بفاصله دو وجب از زمین فاصله داشت. در اینحال جنیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست، و چادر به شدت تکان میخورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود، و من محکم نگاه داشته بودم. و از طرفی آدمکهایی به قامت دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند، و تکان میخوردند، و رفت و آمد داشتند.

من با کمال فراست متوجه بودم که این صحنه، چشم بندی و صحنه سازی نباشد. دیدم: نه، صد در صد وقوع امر خارجی است. در اینحال آقای بحرینی یک مرّیع سی و دو خانه ای کشید. و من تا آنحال چنین مرّیعی را نشنیده و ندیده بودم. چون سیر مرّعات چهار در چهار، و یا پنج در پنج است. و سیر مرّعات هر چه باشد مانند مرّیع صد در صد، بر این منوال است. ولی مرّیع سی و دو خانه ای، در هیچ کتابی نبود. و آقای بحرینی از من سؤالاتی مینمود و یادداشت میکرد و جواب میداد. و از بعضی از مشکلات ما که هیچکس اطلاع بر آن نداشت جواب گفت. و جوابها همه صحیح بود.

من آن روز بسیار تعجب کردم. مانند آقای ادیب که از شاگردان برادر من: اقا سید محمد حسن بود، و چون روح مرحوم قاضی رحمه الله علیه را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود: روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آنست که پدرش از او ناراضی است و میگوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهیم نکرده است. چون این مطلب را برادرم از تبریز بمن نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمیدیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدر فرموده ای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آنها اهداء میکنیم!

پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود که: چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد مرحوم قاضی فرموده بودند: اینک پدر از سید محمد حسین راضی شده، و بواسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است.

و از این اهداء ثواب هم هیچکس خبر نداشت

اشنائی بیشتر با جن

جن دارای حرکات بسیار سریع می باشد و به همین دلیل قبلاً می توانست در آسمان نفوذ و استراق سمع کند ولی با ظهور حضرت مسیح (علیه السلام) جلوی ورود و نفوذ آنها به آسمانها به صورت نسبی گرفته شد و با ظهور پیامبر گرانقدر اسلام حضرت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) کاملاً از ورود آنها به آسمانها جلوگیری گردید. خلقت انسان بعد از خلقت جن روی زمین بوده است و جن ها هفت هزار سال پیش از انسان در کره زمین زندگی می کردند. همانطور که انسان ها از نسل آدم و حوا بوده، جن ها از نسل مارچ و مارچه می باشند. طول عمر جن از انسان بسیار زیاده است (حدود دو هزار سال عمر میکنند) ولی جن نیز دارای مرگ، تولد و عمر محدود و مشخص می باشد، همچنین دارای حشر، نشر، معاد، حساب و کتاب اخروی است. از لحاظ مرفولوژی و ظاهری، قیافه واقعی جن با انسان تفاوت دارد (این موجودات می توانند با قیافه و ظاهر کاذب نمایان شوند). جن یک امتیاز از لحاظ ظاهری نسبت به انسان دارد و آن اینکه می تواند به هر شکلی که می خواهد اعم از انسان و حیوان دربیاید، ولی به شکل پیامبران، ائمه معصومین و شیعیان واقعی ظاهر نمی شود. طول قد جن بسته به سن او، بین سی تا هشتاد سانتیمتر است. جن دارای دو جنس مذکر و مؤنث است و تولید مثل می کند. نطفه جن بر خلاف انسان از جنس و ماهیت شبیه هوا می باشد. انسان و جن می توانند با همدیگر ازدواج نموده، حتی تولید مثل نمایند. دستگاه گوارش جن با انسان تفاوت دارد. بطور معمول جن انسان را می بیند ولی برای انسان قابل رؤیت نمی باشد.

جن مانند انسان دارای علم، ادراک، قدرت تشخیص، مسئولیت و تکلیف است. پیغمبر گرامی اسلام بر جن ها نیز مبعوث شدند و در بین جن ها نیز دین و مذهب و فرقه وجود دارد. جن به دو گروه مسلمان و غیرمسلمان تقسیم شده و مسلمانان آنها نیز در یک گروه اهل تشیع قرار می گیرند. رهبر جن های شیعه «سعفر ابن زعفر» می باشد و لوحی مزین به جمله مبارک «یا ابا عبد الله الحسین» برگردن دارد. پدر زعفر در صدر اسلام توسط حضرت علی (علیه السلام) کشته شد و خود نیز به دست آن حضرت

مسلمان کردید. زعفر و لشکریانش در واقعه کربلا به یاری حضرت امام حسین (علیه السلام) شتافتند ولی ان امام بزرگوار اجازه نفرمودند. در منابع مختلف از جمله قرآن کریم، تفاسیر، احادیث و کتب علمی از جن یاد شده است. دانشمندان غربی از جن به عنوان ارواح صدادار یاد می‌کنند. پیامبر گرامی اسلام که درود خدا بر او باد می‌فرمایند: «خداوند جن را در پنج صنف آفرید: باد، مار، عقرب، حشرات و انسان.» برخی از انسانها جن را می‌پرستند، علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) می‌فرمایند: «مشکران سه دسته می‌شوند، اول آنهایکه جن می‌پرستند، دوم آنهایکه ملائکه می‌پرستند و سوم آنهایکه مقدسینی از بشر را پرستش می‌کنند.» ابلیس از طوایف جن است و در قرآن صراحتاً به این مطلب اشاره شده است. به (روایتی) ابلیس دوازده هزار سال عبادت کرد و همین امر باعث شد از زمین به آسمان برود و در رده ملائک قرار بگیرد و به درجه‌ای رسید که مرتبه استادی برخی از ملائک را داشت. برخی از جن‌ها علاقمند به داشتن ارتباط با انسان می‌باشند، بعضی انسانها نیز به ایجاد رابطه با جن‌تمایل دارند، ایجاد این ارتباط امکان پذیر است ولی به هیچ عنوان توصیه نمی‌شود و نهی شده است، برخی از علما نیز آن را مجاز نمی‌دانند.

تسخیر جن کاری خطرناک می‌باشد. اگر انسانی با جن ارتباط گرفت، دیگر نمی‌تواند آنرا قطع کند و یا حداقل قطع این ارتباط دارای عواقب خطرناکی است. قابل ذکر است که جن در مقابل ارتباط با انسان و خدماتی که ارائه می‌کند، چیزهایی از انسان می‌گیرد که جبران آن بسیار سخت بوده، یا غیرقابل جبران است. در صورتیکه جن از طرف انسان احساس خطر کند و یا آسیب ببیند، اقدام به تلافی خواهد کرد و به شخص مورد نظر یا بستگان نزدیک، از جمله همسر و فرزندان او آسیب می‌زند و یا آزار و اذیت می‌رساند، پس بهتر است جن را بهانه‌ای برای تفکر و تدبیر در عظمت خالق آن قرار دهیم. برآستی که اگر انسان تمام عمر خویش را نیز صرف اندیشیدن در بزرگی و عظمت حق تعالی نماید، بسیار اندک خواهد بود.

((ازدواج جن با انسان))

فاضل تنکابنی در قصص العلماء در ضمن ترجمه شیخ جعفر عرب نقل نمود که: در زمانی که شیخ جعفر در لاهیجان بود شخصی به حضورش شرفیاب شده عرض کرد با جناب شیخ سخن محرمانه ای دارم. وقتی مجلس خلوت شد عرض کرد: من در حباله خود دوزن دارم. روزی در صحرا تنها بودم که دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در بیابان هراسان و حیران شدم پس آن دختر پیش من آمد و گفت: وحشت نکن من دختری هستم از طایفه جن و عاشق تو گشته ام برو برای من در خانه خود منزلی آماده کن که من هر شب به نزد تو آیم و از مال دنیا هرچه بخواهی برای تو می‌آورم لکن به دو شرط اول: آنکه از زنان خود به کلی کناره گیری کنی و با ایشان مقاربت نمایی دوم: آنکه این سر را به کسی اظهار نکنی و اگر از هر یک از این دو شرط تخلف کنی تو را هلاک می‌کنم و اموال خود را هم خواهم برد. من همان طوری که او گفته بود عمل کردم و تا به حال از زن های خود قطع علاقه کرده ام او اموال بسیاری هم آورده لکن از مقاربت اوضعفی بر من عارض شده که خود را نزدیک به هلاکت میبینم و از ترس او جرئت کناره گیری را هم ندارم زیرا میدانم هم مرا از بین میبرد و هم مالی که آورده خواهد برد فعلا کار من به اضطرار کشیده و برای خلاصی از این مهلکه جز شما پناه و مرجعی ندارم اکنون تو نائب امام زمان (ع) هستی مرا از این مهلکه باید نجات بدهی. شیخ بزرگوار چون این مطلب را شنید دونامه نوشت و به آن مرد داد و فرمود: یکی از اینها را بر بالای اموال خود بگذار و آن دیگری را در دست خود بگیر و در مقابل آن خانه بنشین و چون آن دختر آمد بگو این نامه را شیخ جعفر نجفی نوشته است. آن زن می‌گوید به دستور شیخ بزرگوار عمل کردم. چون دختر آمد آن نامه را به او نشان دادم و گفتم آقا شیخ جعفر این نامه را نوشته. چون این حرف را شنید دیگر پیش من نیامد و به نزد اموال روانه گردید. وقتی نامه دیگر شیخ را روی اموال دید برگشت به من متوجه شد وگفت: اگر شیخ بزرگوار نامه ننوشته بود تو را به جهت افشای این سر هلاک می‌کردم و این اموال را هم میبردم لکن بر امر شیخ مخالفت نمی‌توانم بکنم و قادر هم نیستم. این جمله را گفت و رفت و دیگر او را ندیدم

((درخواست ازدواج جن از انسان))

حجه الاسلام آقا سید محمد ابراهیم حسینی (صدر) نقل فرمودند که: من در سال ۱۳۷۴ در روستای کیزان از توابع توپسرکان منبر می‌رفتم. روز تاسوعا بود. بامیزبان خود آقای محمود افشاری برای گردش به صحرا رفتیم. پدری با دوفرزندش را دیدیم که لویبای قرمز می‌کاشتند. بعد از احوالپرسی سخن معجزه ائمه به میان آمد. آقای کریمی داستان جالبی نقل کرد وگفت: یکی از بچه‌ها به نام عباس مرد متدین و دقیق در انجام تکالیف شرعی است که با مادر و همسر خود زندگی می‌کند. روزی از محل کار خود خارج شده به سوی منزل می‌رود در بین راه صدای دختری به گوش می‌رسد که ایشان را با نام صدا می‌زند. وقتی که بر می‌گردد دختری زیبا با قیافه بسیار دل‌فریبی را مشاهده می‌کند آن دختر اظهار می‌کند عباس من عاشق تو شدم و در خواست ازدواج با تو را دارم. عباس با شنیدن این کلام در حالی که از اتهام مردم هراسان است که در کوچه با چنین دختری مشغول صحبت گردیده گفت: من همسر و مادری در تحت تکلف خود دارم و هیچ گونه توانایی اراده دو همسر و مادرم را ندارم. دختر اظهار می‌کند که من از شما توقع مخارج و غیره را ندارم بلکه نیازهای مادی شما را هم هرچه باشد برطرف خواهم کرد. عباس می‌گوید چون نمی‌خواستم در جایی که مردم متوجه بودند با او صحبت کنم تا مبادا آبرویم خدشه دار شود لذا بی‌اعتنایی کرده و به سوی منزل روانه شدم. وقتی به منزل رسیدم دیدم جلوتر از من آمده و در منزل نشسته است. گفتم: من تا به امروز اصلاً تو را ندیده‌ام تو چطور ندیده‌اش عشق من شده‌ای؟ گفت: من از طایفه جن هستم انسان نیستم ولی چکنم عاشق و دل‌باخته تو شده‌ام از تو تقاضای ازدواج دارم و تمام زندگی ترا تضمین می‌کنم که با خوشبختی زندگی کنی. عباس می‌گوید او هرچه اصرار می‌کرد من مخالفت می‌کردم تا اینکه گفت: عباس من می‌روم تو تا فردا با مادر و همسرت مشورت کن. در همین حال مادر و همسر من نشسته بودند گفتند: گه‌تا با کسی، صحبت می‌کنی، ما که غیبت‌ها، نهم، بنم، حبان، شح داده، ماده، گفت: عباس،

جن زده نشده باشی؟ آن روز گذشت فردا من طبق معمول به دکان رفته مشغول کار شدم و در وقت همیشگی به خانه برگشتم وقتی که وارد شدم دیدم باز آن دختر نشسته و منتظر است . بعد از سلام و جواب گفت : عباس! با مادر وهمسرت مشورت کردی؟ گفتم: دیروز من به تو گفتم من نیازی به ازدواج دوم ندارم و خواهش میکنم که دست از من بردار. او گفت : من در عشق تو بیقرارم و می سوزم استعدعا میکنم با من ازدواج کنی و همین طور اصرار میکرد . گفتم : خلاصم کن من ایدا به ازدواج دوم تن نخواهم داد باز دیدم رهایم نمی کند ناچار برای خلاصی خود سیلی محکمی به صورتش زدم . نگاه به من کرد وگفت: اگر من چنین سیلی به تو بزنم زنده نخواهی ماند . در همین حال وقتی از من مایوس شد یک سیلی به من زد . دیگر نفهمیدم جریان چه شد وقتی مادر وهمسرم می بینند من نقش زمین شدم مرا به پزشک می رسانند . ولی چون کاملاً لال شده بودم از معالجه من نا امید می شوند. عباس بعد از مدت مدیدی با همین حال که قادر به سخن نبود زندگی میکند تا اینکه روزی آرزو میکند که به زیارت امام رضا (ع) نائل آید و این آرزو را با اشاره به نزدیکان خود میفهماند . مادر وهمسر و برادری که در تهران زندگی میکرد به همراه عباس به مشهد مقدس عازم میشوند . یک هفته در مشهد میمانند و هر روز به زیارت مشرف میشوند تا اینکه روزی در منزل عباس امام رضا(ع) وامام زمان (عج) را در خواب میبیند و شفای کامل پیدا میکند

www.p30boy.ir.pl

WWW.DOLLARMAN.MIHANBLOG.COM

مراجع کتب خطی و مقالات ترجمه شده و کتب ایرانی و خارجی و نظرات و بیانات برخی اساتید و اینترنت.